حمیدرضا نیک‌عهد | جوان

روایت «جوان» از دلگویه‌های خانواده شهدا در فراق رهبر شهید

که زنده‌ایم فقط از برای خون‌خواهی

■ صغری خیل فرهنگ

روز تشییع پیکر امام شهید، نشستن بر گوشه چمن‌های میدان آزادی، فرصتی بود برای تماشای دقیقِ آنچه در مراسم تشییع می‌گذشت. از آنجا، روایت هر کدام از آن جمعیت را به خوبی حس می‌کردی. نگاه‌شان می‌کردم، با قدم‌های‌شان قدم برمی‌داشتم و انگار واگویه‌های درون‌شان را می‌شنیدم. دیدم که پیرمردی لنگان‌لنگان با عصایی در دست، با قدم‌هایی سنگین میان سنگ‌فرش‌ها می‌رود؛ دیدم پدر و پسری که با عشق، پرچم‌های سرخ «یا لثارات الخامنه‌ای» را در کنار پرچم جمهوری اسلامی میان مردم توزیع می‌کردند؛ نوجوانانی که زیر فشار آب آتش‌نشانی، خستگی و گرما را از تن می‌زدودند و پیرزنی که با قامت خمیده آمده بود و... همگی‌شان جلوه‌هایی از عشق به رهبر و کشور بودند.

در این میان، حضور خانواده‌های شهدا، تکان‌دهنده‌ترین بخش این میدان بود. دیدن آنها که تصویر شهید را در دست گرفته و با قلبی شکسته در میان جمعیت حرکت می‌کردند، چشم‌ها را به اشک می‌نشاند. و اما در آن میان، نجوای همسر شهید که دست‌هایش را روی تصویر امام شهید می‌کشید و می‌گفت: «امروز بیش از چهار ماه است که هر روز برایت اشک می‌ریزم... برای آمدن پیش شما دلتنگیم. آقا، دستت باز است، حبیب امام رضا، دستم بگیر...» دلگویه‌های خانواده شهدا را پیش رو دارید.

همسر سردار شهید حاج‌عباس نیلفروشان که در جوار رهبر مقاومت لبنان به شهادت رسید

■ **هنوز هم نمی‌خواهم باور کنم**

شهر غرق در حسرت بود. هر ساعت و هر لحظه، سیل جمعیت به سمت مصلی بیشتر و بیشتر می‌شد. مردم انگار دنبال گمشده‌ای می‌گشتند. از همه ایران آمده بودند برای تشییع ولی‌امر مسلمین. انگار پاره‌تن مردم از آنها جدا شده بود. شهر حال و هوای عجیبی داشت، مثل کربلا چند روز مانده به اربعین!

خیابان‌ها مملو بود از افراد پیاده که از کوچه‌پس کوچه‌های شهر به سمت یک نقطه حرکت می‌کردند. حرم آنجا بود. ایستگاه‌های نزدیکی، پس از دیگری فضا را بیشتر شبیه اربعین امام حسین(ع) می‌کردند. آفتاب سوزان و گرما، انگار نه انگار! آقا جان، یعنی ما زنده‌ایم و این روزها را می‌بینیم؟! ما شیعیان سال‌هاست بغض تشییع‌های ناتمام را در گلو داریم! این بار استوار می‌آییم تا قدم‌هایمان نذر بدرقه کسانی باشد که زمین گنجایش عظمت‌شان را نداشت؛ از نیمه‌شب تاریک مدینه و مزار بین‌شان مادرمان و مظلومیت تشییع مخفی‌شان، از علی و غربت بقیع و دشت سرخ نینوا.

حالا ما می‌آییم به جبران تشییع شبانه مادرش حضرت زهرا (س)، به جبران تشییع غریبانه امیرالمؤمنین (ع)، به جبران تابوت تیرباران‌شده امام حسن مجتبی (ع) و به جبران بدن بی‌کفن اباعبدالله (ع). امروز امت غیور ایران، بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین تشییع تاریخ را برای عزیز زهرا خواهند گرفت و این کمترین کاری است برای امام شهیدمان.

■ **وداع جاری در تاریخ...**

آری! حالا این اولین بار است که شما ما را می‌بینید، ولی ما شما را نمی‌بینیم، اما دوستتان داریم. آقا جان! آقا جانم! امت شما آمدند برای آیین وداع و تشییع. آنها با یک عهد تاریخی روبه‌رو هستند. تشییع حضرت آقا اگر فقط آیین وداع باشد، در خاطره‌ها خواهد ماند، اما اگر به فهم و درک راه او بینجامد، در تاریخ جاری خواهد شد.

خیابان پر بود از عاشقانی که قدم برمی‌داشتند برای مشایعت رهبر. میان گرما و دمای هوا، خیالشان نبود. همه می‌گفتند: «او سال‌ها مجاهدت کرد و سختی کشید و دم برنیاورد و حالا این ما هستیم که یکی دو روز به خاطر او کمی سختی بکشیم.» من میان جمعیت، خسته می‌شدم، می‌نشستم و باز حرکت می‌کردم. به اطرافم نگاه می‌کردم؛ چه شور و حال عجیبی! ولی پر از حماسه. گهگاهی چشمانم خیره به جمعیت، دنبال گمشده‌ام می‌چرخید. گمشده من کجاست؟ کجاست گمشده این امت؟!

■ **خداحافظ ای داغ بر دل نشسته...**

آخ عزیز دلم! آخ آقای شهیدم! من هنوز هم نمی‌خواهم باور کنم. واقعاً سخت است. خدایا، چطور می‌توانیم این غم سنگین را به دوش کشید و تاب آورد؟ آقا جان، به ما رحم کنید، ما را تنها نگذارید. تهران بدون شما دیگر جای ماندن نیست! آقا می‌رود و ما باید او را با دلی پرامید بدرقه کنیم. این همان چیزی بود که مولای شهیدمان از ما می‌خواست.

خداحافظای داغ بر دل نشسته...

■ **«اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا»**

خدایا، آقای عزیز ما خیلی خسته‌اند. مراقب جان ما باش و او را محکم در آغوش بگیر. عزیز شهیدمان را به مادرشان حضرت‌زهرا(س) سپرده‌ایم و اکنون مصداق عینی آیه ۲۳ سوره احزاب رسید که فرمود: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»

و چه زیبا گفت مداح بزرگوار، میثم مطیعی:

«انا الیه راجعون، آه از یتیمی رفتی پدر! ای مهربانِ عشق قدیمی... می‌بینی آقا دلتنگی‌ام را؟ انا الیه راجعون، من باورم نیست.»

آقای من، عنوان شهید برازنده شماست. شهید، مظهر ایمان صادق است. شهید در راه خدا حرکت کرد، مجاهدت کرد و به شهادت رسید. اولین چیزی که شهید به یاد انسان می‌آورد، جهاد فی سبیل الله است...ای پسر فاطمه! یادت هست آن روزهای قدیمی را که به محضر صاحب‌الزمان عرض کردی: «جان ناقابلی دارم، جسم ناقصی دارم، همه را در راه این انقلاب و اسلام فدا خواهم کرد»؟ خیلی‌ها فکر می‌کردند که تعارف باشد یا شعار، اما تو می‌دانستی عاقبتت را. آه از داغی که سرد نمی‌شود؛ العجل یا مولا یا صاحب‌الزمان!

آقای شهیدم، ما را حلال کن. ما قدر شما را ندانستیم. چه عزتی، چه شکوهی و چه عظمتی! زمین با این عظمتش ظرفیت شما را نداشت. ما شما را امانت به آسمان می‌سپاریم و منتظر می‌مانیم تا زمان رجعت نایب امام عصر (عج)، سلام ما را به شهدای عزیزمان برسان. خدایا، تو نیک می‌دانی که ما جز خوبی از امام شهیدمان ندیدیم. «اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا.»

محمدمهدی صافی | جوان

همسر شهید علی‌نوری طهرانی

■ **با تکیه‌گاهِ تمام امیدهایمان وداع کردیم**

«من همسر شهیدِ علی‌نوری طهرانی هستم که در جنگ ۱۲ روزه به فیض شهادت رسید. اما امروز که می‌خواهم صحبت کنم، تنها از غم از دست دادن همسرم نیست؛ امروز می‌خواهم از آن پیوند عمیق میان ما، فرزندانمان و تمام زندگی‌مان با حضرت آقا برایتان روایت کنم.

ارادت ما به رهبری، در تار و پود زندگی‌مان نفوذ کرده بود. همسرم، علی‌اصغر، در تمام لحظات زندگی‌اش، از سخت‌ترین روزهای جنگ تا آرام‌ترین لحظات، تنها یک صحبت داشت: «اطاعت از رهبری». او با تمام وجود، مطیع امر ایشان بود و این همان راهی بود که ما هم از او آموختیم. تمام صحبت‌ها و بیانات امام خامنه‌ای را نصب‌العین خود قرار می‌داد. همیشه تابع اوامر حضرت آقا بود.

بعد از شهادت همسرم، خداوند به ما این فرصت بزرگ را داد که دو بار از نزدیک، از شکوه حضور ایشان بهره‌مند بشویم؛ یک بار در اربعین شهدای جنگ ۱۲روزه و بار دیگر در روز زن. پس از شهادت حضرت آقا، دنیا برای من و دخترم رنگ باخت. توصیف آن حس و حال، از توان کلمات خارج است؛ گویی ستونی که به آن تکیه می‌کردیم، فروریخت. در آن روزهای پر از مشقت و اندوه، تنها چیزی که می‌توانست کمی از این بار سنگین را سبک کند، حضور در جمع دوستان و خادمان بود. من سعادت این را داشتم که در موکب‌های شهدای هوافضا و موکب شهدای ورزشکار پایتخت حضور داشته باشم و خادمی کنم. الحمدلله بر این رزق.

دیدن مردم که هر روز و هر شب با شور خاصی در مراسم و تجمعات حضور داشتند، ما را هم به وجد می‌آورد. و اما تلخ‌ترین لحظه... روز تشییع در میدان آزادی. آن روز که امام شهیدمان تهران را ترک کردند، انگار بخشی از روحمان را در آن میدان جا گذاشتیم. آن جمعیت، آن غصه، و آن لحظه وداع، چنان طاقت‌فرسا بود که گویی زمان از حرکت ایستاد. ما نه تنها با یک رهبر، که با تکیه‌گاه تمام امیدهایمان در آن روز وداع کردیم.»

روزهای تشییع، من را به یاد روزهای شهادت حاج‌قاسم می‌انداخت. آن روز این شعر را برای حاج‌قاسم می‌خواندیم و زمزمه می‌کردیم که: «سر و خم می سلامت شکند اگر سبویی... » اما حالا که این اتفاق برای رهبری افتاده، دیگر کلمه‌ای ندارم که برای ایشان بگویم. چطور بگویم «فدای شما شوم» وقتی خودتان تا آخرین لحظه فدای ما شدید؟!

این غم، برای همه مردم سخت بود، اما برای خانواده‌های ما، برای خانواده شهدا، این فقدان خیلی سنگین‌تر و ویژه بود. چون برای بچه‌ها، بعد از رفتن پدرشان، تنها دلگرمی و تکیه‌گاه‌شان حضرت آقا بودند. دختر من... او بارها برای آقا نامه نوشته بود و حتی ایشان را در نامه‌هایش «بابا» صدا می‌کرد. اما سخت‌ترین لحظه مراسم تشییع، وقتی بود که نگاهِ دخترم را می‌دیدم... آن لحظه‌هایی که دستش را محکم می‌گرفتم و توی چشم‌های کوچکش، یک بغضِ بی‌صدا می‌نشست. انگار دخترم داشت همزمان دو تا غم را با هم تحمل می‌کرد؛ هم دلتنگی عمیق پدرش را حس می‌کرد، هم دلتنگی آقا را. برای دختر من، آقا هم مثل یک پدر مهربان و یک پناهِ همیشگی بود؛ و حالا که این پناه هم رفته، انگار دوباره آن حس تنهایی بچگی‌اش برگشته بود.

فضای میدان آزادی چنان سنگین و پر از فشار بود که انگار هوا آدم را خفه می‌کند اما در عین حال، وقتی به مراسم تشییع نگاه می‌کردیم، جز زیبایی و شکوه چیزی نمی‌دیدیم. با تمام آن گرما، با تمام آن سختی‌ها، با آن همه افرادی که از حال می‌رفتند، تشییع پیکر آقا از نظر زیبایی، بی‌نظیر و بسیار قشنگ بود.

رضا دهشیری | جوان

خیلی دوست داشتم که برای مراسم خاکسپاری در مشهد باشم تا بتوانم آنجا با ایشان دل‌سیر حرف بزنم، اما نشد. من بی‌سعادت بودم، یعنی واقعاً لیاقت و سعادت آن لحظه را نداشتم که در کنار ایشان در مشهد باشم. حالا دخترم هنوز هم با بی‌آرامی می‌گوید: «مامان، بیا برویم دیدار خصوصی...»؛ او هنوز فکر می‌کند که آقا آنجا، در روضه‌خوانی‌ها نشسته است و منتظر ماست. با اینکه می‌دانم شرایط فراهم نیست، اما او هنوز در دنیای آن دیدارها و آن حضور آقا زندگی می‌کند. در نهایت، تنها چیزی که برای من باقی مانده، این است که بگویم: «جانِ یک ایران، در آغوش رضاست». امیدوارم به زودی قسمت همه ما شود که زیارت حضرت آقا را ببینیم، ظهور امام زمان (عج) را درک کنیم و پس از این همه سختی، شاهد رجعت شهدا باشیم. پس از این همه درد، واقعاً حق ماست که شادی ظهور را ببینیم.»

سارا فتاحی، خواهر شهید محمد فتاحی از شهدای ناو دنا

■ **تجلی رحمت و نور خدا بر زمین**

برادر شهیدم، محمد، عاشق رهبر عزیزمان بود. او جوان‌ترین و رشیدترین شهید ناو دنا بود. وقتی خبر شهادت حضرت آقا را شنیدیم، من و مادرم چنان از غصه و گریه درمانده شدیم که نمی‌توانستیم توصیفش کنیم. راستش را بخواهید، ما ترسیده بودیم؛ چون برای ما، حضرت آقا همان‌گونه بودند که در قلبمان جای داشتند؛ تکیه‌گاهی که وقتی ایشان بودند، ما از هیچ‌چیز در این دنیا نمی‌ترسیدیم.

اما در میان این همه غم، وقتی شنیدیم که فرزند ایشان، سید مجتبی خامنه‌ای، رهبری را بر عهده گرفتند، واقعاً خوشحال شدیم، چون می‌دانیم خون رهبر عزیزمان در رگ‌های ایشان جاری است و تمام دشمنان ایران، از خاندان خامنه‌ای هراسی بزرگ دارند. پدرم همیشه می‌گوید: «هر دوره‌ای، پیامبری دارد؛ و در دوره ما، امام خامنه‌ای پیامبر و امام ما بود.» حالا که ایشان به فیض شهادت رسیدند، پسر بزرگوارشان، سید مجتبی خامنه‌ای، برای ما قوت قلبی هستند. ایشان رهبری شجاع، نترس، دانا و با قلبی بسیار پاک و مهربان هستند. اگر بخواهم شخصیت ایشان را برای نسل جوان توصیف کنم، تنها یک جمله می‌گویم: «ایشان تجلی رحمت و نور خدا روی زمین بودند.»

شقایق وحیدی، خواهر شهید شهاب وحیدی از شهدای جنگ رمضان

■ **ما یتیم شدیم**

من و برادر شهیدم دوقلو بودیم. برادرم همیشه در میدان بود. او با اینکه کار می‌کرد، اما خودش را به تجمعات میدانی می‌رساند و همیشه در صف مقدم حضور داشت. وقتی خبر شهادت رهبر را شنیدیم، او اصلاً باورش نمی‌شد؛ آن‌قدر این داغ بر دلش سنگین بود که نمی‌توانست آن را هضم کند. او که همیشه در حال خدمت و حرکت بود، حالا می‌دید که بزرگ‌ترین تکیه‌گاهمان هم به فیض شهادت نائل شده است.

او پسری بسیار مهربان، دلسوز و مؤدب بود که همیشه احترام پدر و مادر را نگه می‌داشت. حقوقش را با عشق تقدیم مادر می‌کرد و همیشه مراقب نیازهای خانواده بود. دلش با اهل‌بیت (ع) گره خورده بود؛ علم‌کش حضرت ابوالفضل (ع) بود و همیشه در مجالس عزای امام حسین (ع) شرکت می‌کرد. دستش هم به خیر بود و تا می‌توانست به نیازمندان کمک می‌کرد. وقتی خبر شهادت حضرت آقا و خانواده‌شان را شنیدیم، شوکه شدیم؛ گویی پدر خونی خودمان را از دست دادیم. آن‌قدر این داغ سنگین بود که بی‌اختیار بر سر و صورت خود می‌زدیم و با گریه می‌گفتیم: «ما یتیم شدیم.» البته در کنار این غم، از یک حقیقت هم خوشحالیم؛ اینکه ایشان و خانواده‌شان به بالاترین مقام و آرزوی دیرینه‌شان رسیدند. حضرت آقا همیشه در قنوت نمازهایشان شهادت را از خدا طلب می‌کردند. ایشان بسیار مهربان بودند؛ با فرزندان شهدا چنان با حوصله و روی خوش رفتار می‌کردند که انگار فرزندان خودشان هستند. رهبر عزیزم! ما شما را بی‌نهایت دوست داشتیم و دلمان می‌خواست ما فدای شما و اسلام شویم، اما شما فدا شدید. شما نگذاشتید هیچ بیگانه‌ای حتی به خاک ایران نگاه چپ کند، چه برسد به اینکه بخواهد تجاوز کند. پدر شهیدمان، فقط ما را حلال کنید.

ملیحه مؤمن‌نسب خواهر شهید عبدالله مؤمن‌نسب

■ **چطور ممکن است کوهی از زمین کنده شود و برود...**

برادرم جزو آن ۴۲ شهید محبوس‌شده در تونل پدافندی هوافضا بود؛ همان شهدایی که نفس‌هایشان را دادند تا ما امروز بتوانیم به راحتی نفس بکشیم. اما خبر شهادت امام خامنه‌ای عزیز!

هنوز آن لحظه از جلوی چشمانم کنار نمی‌رود؛ روزی که خبر شهادت حضرت آقا را شنیدیم. گویی در یک لحظه، تمام جهان برایمان تاریک شد و دنیا دیگر هیچ رنگ و بویی نداشت. انگار همه چیز، یک‌باره ارزشش را از دست داده بود.

یادم می‌آید همان موقع، سر سفره سحری بودیم؛ غذا خورده و نخورده بلند شدیم و بی‌قرار، راهی میدان انقلاب شدیم. در تمام مسیر، فقط یک زمزمه بر لبانمان بود: «اللهم عجل لولیک فرج... اللهم عجل لولیک فرج.» تنها چیزی که در آن هیاهوی دردناک به ما تسکین می‌داد، این حقیقت بود که صاحب اصلی این کشور، شخص دیگری است. حضرت آقا، خودشان آیه‌ای از آیات خداوند بودند؛ وقتی رفتند، معنای این آیه برایم روشن شد: «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ». حالا می‌فهمیدم چطور ممکن است کوهی از زمین کنده شود و برود...

آن‌روز در میدان انقلاب، سیل جمعیتی که برای وداع آمده بودند، بیشتر از آنکه برای رفتن آقا سوگوار باشند، برای جا ماندن خودشان و اینکه نتوانستند فدایی ایشان شوند، غصه می‌خوردند. نگاه‌ها متفاوت بود؛ انگار همه با زبان بی‌زبانی، همان حرفی را می‌زدند که آقای محمد رسولی سروده است: «که زنده‌ایم فقط از برای خون‌خواهی...»

به نظر من، بزرگ‌ترین ویژگی ایشان «صراحت در گفتار» و «استقامت در رفتار» بود. اگر تمام سخنان ایشان را از قبل از انقلاب تا همین روزهای آخر بررسی کنیم، می‌بینیم که خط مبارزه، ایستادگی و اتکا به خدا، یک مسیر ثابت و تغییرناپذیر بوده است. ایشان از هیچ قدرتی جز خدا نمی‌ترسید و به هیچ قدرتی جز او دل نبسته بود؛ این درسی است که ما باید در وجودمان زنده نگه داریم و اجازه ندهیم هیچ‌چیز ما را سرد کند. درست است که غم بزرگی بر دلمان نشسته و خمیده‌ایم، اما نشکسته‌ایم. حالا با رهبری امام سید مجتبی خامنه‌ای، یادگار امام شهیدمان، آماده‌ایم تا انتقام خون شهدای جنگ تحمیلی دوم و سوم را بگیریم. عاملان و آمران این جنایات، آرزوی مرگِ بی‌دردسر در بستر را با خود به گور خواهند برد.

همسر جانباز سید حسن انتظاری

■ **اشک‌هایی که هنوز هم جاری است**

از همان لحظه‌ای که خبر شهادت آقا به گوشم رسید، حال دلم چنان بد شد که نمی‌دانستم باید چه کنم. از شدت فشار و درد، دست چپ و پای راستم بی‌حس و سر کرده بود. آن‌قدر گریه و جیغ کشیدم که انگار تمام دنیا برایم تاریک شد؛ حتی ناخودآگاه خودم را هم می‌زدم. در آن شب سخت، همسایه‌مان آمد و مدتی را در کنار هم به گریه و زاری گذراندیم. بعد با دوستم تلفنی صحبت کردیم، و او هم از همان پشت خطوط تلفن برای شهادت قائد عزیزمان بی‌تابی می‌کرد و با هم همدردی کردیم. واقعاً شب بسیار سخت و تلخی بود. سرانجام با همسایه‌مان به میدان انقلاب رفتیم تا با حضور خود، خواسته خون‌خواهی رهبر را از دولتمردان مطالبه کنیم. رهبر ما، انسانی بود با شخصیت برجسته؛ مهربان، شجاع، باسواد و دارای بردباری و حلم بی‌نظیر. او یک سیاستمدار واقعی بود. هنوز هم که هنوزه، اشک چشمانم از شدت دلتنگی برای شهادت آقا جاری است.